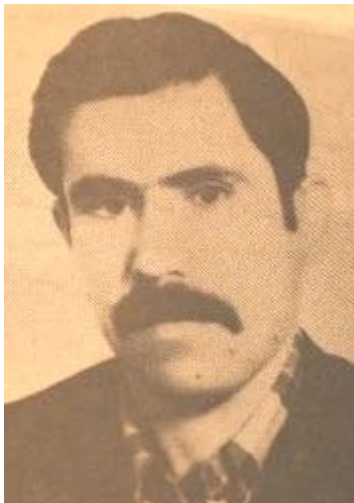


در باره رفیق شهید هاشم باباعلی



چریک فدائی خلق رفیق شهید هاشم باباعلی در سال ۱۳۲۴ در بخش صیمره در یکی از مناطق غربی لرستان در یک خانواده دهقانی چشم به جهان گشود. با توجه به شرایط خانواده، رفیق هاشم در میان زحمتکشان و ستم‌دیدگان روستا زیست و همواره با آن‌ها در تماس مستقیم قرار داشت. این موقعیت باعث آن بود که وی شناخت درست و عینی از مسایل جامعه پیدا کند. از جمله وی به طور عینی مشاهده کرد که اصلاحات ارضی ادعائی شاه دردی از درد های بی‌شمار دهقانان و رنجبران روستا دوا نکرده و از آن‌ها نکاسته است و دریافت که همه تبلیغات دستگاه در این زمینه دروغی بیش نیست .

رفیق هاشم که دوره دبستان را در ده زادگاه خود گذرانده بود برای ادامه تحصیل به خرم‌آباد رفت و در دبیرستان بهار این شهر به تحصیل پرداخت و دوران دبیرستان را با اخذ دیپلم به پایان رساند. او سپس موفق شد که وارد دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد گشته و در رشته تاریخ تا گرفتن لیسانس تحصیلاتش را ادامه دهد. رفیق هاشم در حین تحصیل ، کتابدار کتابخانه دانشکده ادبیات هم بود. محیط دانشگاه و شرکت در اعتصابات دانشجویی از یک طرف و آشنائی با کمونیست‌هائی همچون رفقا بهمن آژنگ، غلام‌رضا گلوی و حمید توکلی که از مسئولین شاخه مشهد گروه رفیق احمدزاده (و بعد چریک‌های فدائی خلق) بودند ، از طرف دیگر چنان شرایط مناسبی برای وی به وجود آورد که طی آن هم آگاهی انقلابی رفیق هاشم ارتقا یافت و هم روحیه مبارزاتیش هر چه بیشتر بالا رفت. رفیق هاشم بابا علی در ارتباط با رفقای کمونیست مشهد که بعداً به ستونی از چریک‌های فدائی خلق در مشهد تبدیل شدند به مارکسیسم - لنینیسم دست یافت. او که سال‌ها در میان زحمتکشان بی چیز زیسته بود و مظالم ذاتی نظم طبقاتی را به عینه دیده بود با پذیرش مارکسیسم - لنینیسم هدف نهائی خود را رهائی همه کارگران و رنجبران از قید و بندهای ستم طبقاتی و برقراری سوسیالیسم قرار داد.

با این که رفیق هاشم در دورانی که در دانشگاه مشهد تحصیل می کرد با رفیق بهمن اژنگ در تماس مستقیم بود اما با توجه به مقاومت رفیق اژنگ و دیگر رفقای مشهد در زیر شکنجه ، این ارتباط در جریان ضربات ساواک به چریکهای فدائی در سال ۵۰ از چشم دشمن دور ماند. خشم و کینه او نسبت به دشمن هنگامی که در اسفند سال ۵۰ رژیم وابسته به امپریالیسم شاه رفیق بهمن اژنگ را همراه با تعداد دیگری از چریکهای فدائی تیرباران نمود ، هر چه فزونتر شد. رفیق هاشم که به درستی مشی مسلحانه پی برده و در تجربه آموخته بود تنها راه رهایی توده‌های در بند ، مبارزه مسلحانه است حال در شرایطی که پارانش مبارزه مسلحانه را آغاز کرده بودند عملاً ارتباطش با آن ها قطع شد. او که همانند خیلی از رفقای دهه چهل تاریخ معاصر ایران را مطالعه کرده و در این زمینه به تحقیق پرداخته بود حاصل تحقیقاتش را در جزوه ای به نام "از مشروطه تا سیاهکل" به رشته تحریر در آورد. این جزوه بنا به گواه کسانی که رفیق هاشم را از نزدیک می شناختند بعداً به دست سازمان چریکهای فدائی خلق رسید ، ولی متأسفانه در جریان یورش ساواک به پایگاه های سازمان جزوه مزبور به دست دشمن افتاد و هرگز انتشار وسیع بیرونی نیافت.

رفیق هاشم باباعلی در همان سال ۵۰ ، در شرایطی که ساواک وسیعاً نیروهای انقلابی را مورد یورش خود قرار داده بود در ارتباط با یک محفل مطالعاتی دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد. اما زندان برای رفیق مبارزی که با همه وجود به دشمن و نظم ظالمانه اش نفرت داشت و خواهان نابودی این نظام استثمارگرانه بود در واقع آموزشگاهی بود که هم دانش و تجربه انقلابی وی را فزونی بخشید و هم وی را با انقلابیون زیادی آشنا نمود که هر یک منبع تجربیاتی انکار ناپذیری بودند. یکی از این انقلابیون رفیق مصطفی حسن پور اصلیل شیرجوپشتی (برادر انقلابی رفیق غفور حسن پور مؤسس اصلی گروه جنگل) بود. این رفیق پس از آزادی رفیق هاشم از زندان جهت وصل ارتباط او با سازمان چریکهای فدائی خلق با وی تماس گرفت. رفیق هاشم چه به خاطر ارتباطات قبلی و چه به خاطر تجربیاتی که در زندان کسب کرده بود همواره بر این باور بود که تنها راه رسیدن به آرمانهای کارگران و ستمکشان ، فعالیت در چهارچوب چریکهای فدائی خلق می باشد. از این رو وی لحظه ای در پیوستن به چریکهای فدائی تردید نکرد و با همه وجود به این تماس پاسخ مثبت داد و در ارتباط با سازمان چریکهای فدائی خلق قرار گرفت. او در سازمان به عنوان یک انقلابی حرفه ای زندگی مخفی را در پیش گرفت. اما در ۶ شهریور سال ۵۴ ، خانه اش مورد یورش ساواک قرار گرفت و رفیق هاشم برای حفظ اسرار خلق و برای اینکه زنده به دست دشمن نیفتد با خوردن سیانورس ، دشمن جنایتکار را از زنده دستگیر کردن خود نا امید ساخت. پس از قیام بهمن عکسی از زمان دستگیری رفیق هاشم باباعلی به دست سازمان چریکهای فدائی خلق افتاد که نشان می داد که مزدوران ساواک دهان این کمونیست فراموش نشدنی را با سبعت هرچه تمام تر جر داده بودند تا بتوانند سیانور وی را از دهانش خارج سازند ، در حالی که او با مرگ سرخ خود ساواکی ها را ناکام گذاشته بود. این رفیق به واقع به این سخن خود عمل کرده بود که در زندان به رفقاییش می گفت: "من اگر روزی زنده دست آن ها بیفتم ، آن قدر به اعلیحضرت شان فحش خواهم داد تا در حالت عصبانیت مرا بکشند".

یاد رفیق شهید هاشم باباعلی گرامی و راهش پر رهرو باد !